

مشروطه‌خواهی و اجتهاد

حسن یوسفی اشکوری

فصلنامه مدرسه، ش ۵، بهمن ۸۵



چکیده: آقای یوسفی اشکوری در این مقاله ضمن بیان زندگی‌نامه مرحوم آیت الله طباطبایی^ع از وی به عنوان یکی از مهم‌ترین رهبران دینی مشروطه یاد کرده و معتقد است وی بسیار روشن و نوگرا بود. ایشان معتقد است علمای مشروطه‌خواه در جریان مشروطه دو دسته بودند: یک دسته به دنبال تفسیر دموکراتیک از دین بودند و دسته دیگر دین را اصل و مبنا قرار داده بودند و خواهان تدوین قوانین بر مبنای شرع بودند. طباطبایی و علمای نجف و مرحوم نایینی از دسته اول بودند. وی همچنین نقش شیخ فضل الله را در روند مشروطه بسیار کم‌رنگ جلوه می‌دهد و معتقد است وی هم‌زمان با مخالفت محمدعلی شاه با مشروطه مخالف شد و ثبات رأی نداشت و در دوره‌های مختلف همواره با بهانه‌های مختلف و کارشکنی‌ها مانع تحقق مشروطه بود. ایشان همچنین معتقد است طباطبایی و بهبهانی از ابتدا خواهان مشروطه بودند و لذا این ادعا که مشروطه را انگلیسی‌ها به دهان متحصنین انداختند و باعث انحراف عدالت‌خانه به مشروطه غربی شدند، ادعایی نادرست است.

آیت الله طباطبایی^ع، یکی از دو رهبر روحانی در جریان مشروطه‌خواهی ایران بوده که نقش مهمی در شکل‌گیری، گسترش و سرانجام پیروزی این نهضت داشته است. نام او در کنار رهبر روحانی اثرگذار دیگر آیت الله سید عبدالله بهبهانی^ع همواره در منابع روایی رخداد مشروطیت تکرار می‌شود. اعطای عنوان ترکیبی «سیدین سندین» به این دو روحانی، همتایی و نقش ترکیبی و مؤثر آن دو را آشکار می‌کند.

پدر او آیت الله سید محمد صادق طباطبایی^ع حدود شصت سال ریاست روحانی در تهران

را دارا بود. او فقه و اصول را نزد پدر، علوم عقلی را نزد میرزا ابوالحسن جلوه و اخلاق را نزد شیخ هادی نجم آبادی خواند. او ۱۲ سال شاگرد میرزا حسن شیرازی بود که از شاگردان برجسته ایشان و از مشاوران مورد اعتماد میرزا در امور اجتماعی و سیاسی بود. ایشان پس از مدتی تحصیل در سامرا به تهران آمدند و به دلیل انتقادهای مداوم از وضعیت موجود دائماً از طرف شاه برایش اخطار می آمد. ارتباط وی با سیدجمال الدین اسدآبادی نیز بر بدگمانی شاه به وی افزوده بود. طباطبایی از طریق سفرهای خارجی (روسیه و عثمانی)، مطالعه مطبوعاتی و کتاب‌ها و دیدار با جهانگردان و ارتباط مکتوب با سیدجمال و اثرپذیری از عالم آگاه و روشن ضمیر تهران حاج شیخ هادی نجم آبادی (مؤلف کتاب تحریر العقلاء) کم و بیش با تحولات دنیای جدید و وضعیت نامطلوب ایران آشنا شده بود و با فوت ناصرالدین شاه مجال بیشتری برای فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی پیدا کرد. به گفته خودش: از اول ورود به تهران به خیال مشروطه نمودن ایران و تأسیس مجلس شورای ملی بود و در منبر از این دو صحبت می کرد. او تلاش می کرد راه مشروطه شدن ایران را هموار نماید، گرچه در جریان مبارزات مشروطه خواهی و به تأخیر افتادن و عده تشکیل عدالت‌خانه، اعلام می کند که خواستار مشروطه و جمهوری نیست، که البته می تواند از سر تقیّه باشد.

پس از آن که میرزا حسن رشیدی به دلیل تأسیس مدارس جدید در ایران از سوی سنت‌گرایان مورد تکفیر و آزار قرار گرفت، ایشان مدرسه اسلام را به مدیریت پسرش تأسیس کرد و عدم تعارض آموزش جدید با دیانت را مورد تأیید قرار داد. کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ (از کتاب‌های مهم و اثرگذار در نهضت مشروطه خواهی ایران) تأثیر زیادی بر او گذاشت. انجمن‌های مخفی که بعدها در جنبش مشروطیت نقش برجسته‌ای ایفا کردند، با الهام از رهنمودهای او تشکیل شد.

با عزل امین السلطنه و روی کار آمدن عین الدوله، آزرده‌گی مرحوم بهبهانی از عزل امین السلطنه که دوست و متحد دیرین او بود و اعمال مستبدانه عین الدوله، بهبهانی را سخت به مقابله با عین الدوله تحریک کرد. به همین جهت با شنیدن خبر توهین موسیونوز بلژیکی به روحانیت با این بهانه حملات تند خود را علیه شاه و عین الدوله آغاز کرد. وی در این مورد مذاکراتی با طباطبایی داشت و او نیز وعده همکاری داد. همکاری این دو با تجمع در مسجد شاه و مهاجرت صغری به حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام آغاز شد. مهم‌ترین درخواست آنها تشکیل عدالت‌خانه بود که شاه با این درخواست موافقت کرد. پس از گذشت چند ماه و عملی

نشدن وعده شاه، طباطبایی گفتگوها و مکاتباتی با عین الدوله داشت و خواهان تحقق وعده عدالت‌خانه و تشکیل مجلس نمایندگان شده بود، ولی مثمر ثمر واقع نشد. در این راه هم توسط عین الدوله (بیست هزار تومان) و هم از طریق سفارت روسیه (هزار تومان) به عنوان رشوه به طباطبایی داده شد ولی او نپذیرفت. ناصرالملک نیز به سفارش عین الدوله نامه‌ای برای طباطبایی نوشت و از عدم آمادگی ایران برای تحقق مشروطه سخن گفت.

پس از مدتی در پی دستگیری شیخ محمد واعظ و کشته شدن طلبه‌ای به نام عبدالحمید، اجتماع بزرگی در مسجد جامع تهران با حضور طباطبایی و بهبهانی برگزار شد و سپس علما به رهبری آن دو سید به قم مهاجرت نمودند و خواسته‌های خود را پیگیری کردند. سرانجام عین الدوله استعفا داد و شاه خواسته‌های علما را پذیرفت و در ۱۴ جمادی الثانی با صدور فرمان مشروطیت به ماجرا پایان داد. در فرمان شاه صریحاً از برپایی «مجلس شورای ملی» سخن رانده شده بود.

با تشکیل مجلس شورای ملی در ۱۸ شعبان، طباطبایی و بهبهانی بدون انتخابات، به عنوان وکیل یهودیان و ارامنه به عضویت پارلمان درآمدند و در تصمیم‌گیری‌های آشکار و پنهان مجلس فعالانه شرکت داشتند. با تشکیل مجلس، اختلاف دو گروه اجتماعیون و اعتدالیون در مجلس شکل گرفت و افزایش یافت. طباطبایی و بهبهانی از معتبرترین رهبران اعتدالیون بودند ولی شخصیت و منش و موقعیت ویژه آنها به گونه‌ای بود که عملاً فراتر از جناح خود عمل می‌کردند و غالباً به عنوان افراد محترم و مرضی الطرفین سعی در کنترل افراطیون دو طرف داشته و به عنوان میانجی و حلال مشکلات عمل می‌کردند. طباطبایی بسیار کمتر از بهبهانی وابستگی و صبغه جناحی و سیاسی داشت و لذا از نفوذ کلام بیشتری برخوردار بود. اما در نهایت اختلافات این دو جناح موجب سوء استفاده شاه و فراهم شدن زمینه سقوط مشروطه شد.

جدال دیگر در صف مشروطه خواهان رخ داد که عمدتاً فکری و ایدئولوژیک بود. محور و بنیاد اصلی اختلاف در بعد نظری به میزان آگاهی افراد از مبانی و لوازم نظام نورسیده مشروطه و نیز تفاسیر و تعبیر اجتماعی و گاه مصلحت‌اندیشانه حامیان مشروطه از تباط و وثیق پیدا می‌کرد. کسانی بودند که از سر جهل و ناآگاهی از حقیقت و لوازم‌گیر ناپذیر نظام پارلمانی جدید و یا به دلیل منافع یا شریعت خواهی و تعصب مذهبی مشروطیت را به گونه‌ای تفسیر می‌کردند که در عمل به نفی و حداقل سست شدن آن منجر می‌شد و کسانی نیز

در مقابل بودند که از مشروطیت حقیقی دفاع می‌کردند و محافظه‌کاری را چندان بر نمی‌تاییدند. طباطبایی بی‌گفت‌وگو از شخصیت‌های مؤثر دسته دوم بود. از این نظر باید او را رادیکال و دموکرات شمرد. هر چند دوست و همتای او بهبهانی غالباً در جبهه محافظه‌کاران بود. اختلاف از نظامنامه انتخابات شروع شد که در آن برای مردم حقوق مساوی در انتخاب کردن و انتخاب شدن پیش‌بینی شده بود، که به شدت مورد اعتراض گروهی از علما قرار گرفت. بهبهانی از مخالفین بود ولی طباطبایی موافق بود، ولی به دلیل فشار علما کوتاه آمد و سکوت کرد. سپس هنگام تدوین قانون اساسی جدال عمیقی آغاز شد و زمانی که پای دین به میان آمد اختلاف عمق یافت. دسته‌ای در عین حفظ اصول دیانت تأکید فراوان بر مبانی اجتناب‌ناپذیر مشروطیت و تأمین آزادی‌های مدنی و عرفی و حقوقی عمومی داشتند و می‌کوشیدند در بعد کلی و اصولی با تفسیر دموکراتیک از اسلام مشروطیت را با اسلام سازگار نشان دهند و در بعد شریعت و حقوق مدنی نیز حریم احکام قطعی (شرع بین) را حفظ کنند و حداقل آن را با عرفیات نیامیزند. اما گروه دیگر دیانت را اصل و مبنا قرار داده و بر تدوین قوانین در چهارچوب شریعت و فقه پای می‌فشرده‌اند. مواضع طباطبایی عمدتاً به گروه اول نزدیک بود. بعدها مجتهدان نجف (خراسانی، تهرانی، مازندرانی) نیز از این نظر و شیوه حمایت کردند و مخصوصاً نایینی در کتاب تنبیه الامامه آن را تئوریزه کرد.

یکی از اصول مورد مناقشه اصل هشتم متمم بود که به مساوات و برابری حقوقی و آزادی مذهب می‌پرداخت. شریعتمداران آن را خلاف مسلم شرع و به معنای نفی اسلام می‌شمردند و مشروطه‌خواهان رادیکال آن را از اصول قطعی و تخلف‌ناپذیر مشروطیت می‌شمردند. در نهایت بهبهانی و شیخ فضل الله نوری به آن رأی مخالف دادند و طباطبایی رأی موافق داد. اما کشمکش همچنان ادامه داشت تا این که اصل هشتم با اصلاحاتی تصویب شد. البته به روایتی بهبهانی نیز مانند طباطبایی با آزادی مذهب موافق بود. بدیهی است گوهر و بنیاد مشروطیت و دموکراسی همان آزادی و مساوات حقوقی است و اصل هشتم مصوب نهایی، هرگز آن اصل را برآورده نمی‌کرد و آن در واقع نسخ مشروطیت بود. با این که اختلافات بر سر اصل هشتم به پایان رسید، اما اختلافات ایدئولوژیک در اردوگاه مشروطه‌طلبان مذهبی ادامه پیدا کرد. شیخ فضل الله نوری رهبری شریعتمداران را بر عهده گرفت و به مخالفت جدی خود از موضع دفاع از شریعت و فقه در مقابل مشروطه‌خواهان عمق بخشید. نوری یکی از سه عالم نامدار و بانفوذ تهران بود که در آغاز مخالف مشروطه بود، اما در اواخر اندکی پیش از

بازتاب اندیشه ۸۴

۶۶
مشروطه‌خواهی
و اجتهاد

پیروزی مشروطه به حمایت از علما برخاست. اما پس از مرگ مظفرالدین شاه و آمدن محمد علی شاه و مخالفت‌های او با مشروطه، نوری نیز به صف مخالفان پیوست. او به‌رغم این که تا حدودی نظرش در اصل هشتم مصوب و تأمین شده، باز به مخالفت ادامه داد و هر روز بهانه تازه‌ای برای مخالفت و کارشکنی در کار تدوین متمم قانون اساسی می‌یافت.

بهبهانی و طباطبایی همواره سعی داشتند شیخ را از مخالفت بازدارند یک بار در جلسه‌ای در منزل طباطبایی گفتگوهای صورت گرفت و شیخ سوگند خورد آرام گیرد و نوشته‌ای هم به عنوان تعهدنامه به طباطبایی سپرد؛ ولی چند روز بعد نقض کرد و به عنوان اعتراض در حرم عبدالعظیم علیه السلام متحصن شد. بعد از تحصن هم با پادر میانی دو سید و پذیرفتن چند مورد از خواسته‌های شیخ او را به تهران آوردند و با تأیید و حمایت شیخ از مجلس و مشروطه به نظر رسید که کار تمام است. اما چندی بعد با آمدن اتابک شیخ نیز بار دیگر در سطح گسترده‌تر به ضدیت پرداخت. دو سید بارها با او دیدار کرده و کوشیدند او را از حامیان استبداد جدا کنند اما بی‌فایده بود.

یکی از مشکلات مجلس اول درگیری عمیق شاه با مجلس و اساس مشروطیت بود، که طباطبایی و بهبهانی کوشش فراوان کردند تا به نوعی شاه را از کارشکنی بازدارند اما موفق نشدند. سرسختی و دشمنی عمیق شاه با مشروطیت از یک سو و تندروی و اقدامات تحریک‌آمیز و خام و افراطی شماری از حامیان مشروطه در مجلس و در انجمن‌ها از سوی دیگر منتهی به تقابل نهایی و انهدام مشروطیت شد. دو سید سعی کردند کار به خونریزی نیانجامد اما اقدام آنهایی ثمر ماند و شاه مجلس را به توپ بست و شماری از مدافعان مجلس کشته و مجروح شدند. پس از این اقدام نهایتاً طباطبایی و بهبهانی با وضع فجیعی دستگیر شدند و آنها را با آزار و شکنجه به باغ شاه بردند، شاه نیز ابتدا با آنها تحقیرآمیز برخورد کرد، اما دو سید با شجاعت و عزت نفس با شاه رویه‌رو شدند و پس از آن شاه حرمت آنها را حفظ کرد و پس از چند روز حبس در باغ شاه بهبهانی به عراق و طباطبایی به ونک تبعید شد که طباطبایی پس از مدتی از ونک به مشهد رفت.

در این دوران که معروف به دوران استبداد صغیر شده، زمانی که محمد علی شاه تصمیم گرفت مشروطه محدودی را برقرار کند؛ طباطبایی صریحاً با آن مخالفت کرد و آن را مشروطه جعلی خواند. پس از فتح تهران بهبهانی و طباطبایی با استقبال فراوان مردم به تهران بازگشتند. پس از تثبیت موقعیت فاتحان تهران و افتتاح مجلس دوم، طباطبایی از سیاست

کناره گرفت و انزواگزید. دلیل آن نیز احتمالاً شرایط جدید و کاملاً متفاوت با گذشته بود که دیگر رهبرانی چون طباطبایی و بهبهانی را نمی‌طلبید و بلکه با آنان ناسازگار بود. کسانی به قدرت رسیده بودند که یا در گذشته (در دوران مبارزه و تأسیس مشروطیت) در جناح استبداد بودند و یا نقش زیادی در بنای مشروطیت نداشتند و یا افکار رادیکالی و نوجوانانه‌ای داشتند که چندان با مشی اعتدالی و مذهبی عالمانی چون طباطبایی و بهبهانی سازگار نبود. رفتاری از برخی از مشروطه‌طلبان سر می‌زد که طباطبایی نمی‌توانست با آنها موافق باشد. مجموعه این تحولات و رخدادها موجب شد که طباطبایی از پیامدهای مشروطیت ناخرسندی نشان دهد. احتمالاً اعدام شیخ فضل الله و به ویژه ترور سید عبدالله بهبهانی در سال ۱۳۲۸ نارضایتی طباطبایی بی‌تأثیر نبوده است. او در خاطرات کواهاش که در سال ۱۳۲۹ نوشته است، با تلخکامی دربارهٔ مجلس اول می‌گوید: «مجلس درست شد ولی نه آن طور که من می‌خواستم».

وی حتی در اواخر مشروطه اول تلویحاً از خود انتقاد کرده می‌گوید: «اگر مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم، ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند، مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم».

به هر حال شرایط پس از فتح تهران چنان نامساعد بود که بهبهانی ترور شد و به طباطبایی پیغام دادند که اگر در امور دخالت کند به سرنوشت بهبهانی دچار خواهد شد. سرانجام طباطبایی در سال ۱۳۴۰ ق در سن ۸۲ سالگی در تهران و در انزوای کامل درگذشت. در عرصه سیاست و مبارزه برای تحقق مشروطیت او در قیاس با روحانیون دیگر دو ویژگی عمده داشت:

یکی این که با دنیای جدید و مبانی و لوازم مشروطیت آشنایی بیشتر داشت، از این نظر وی نه تنها برتر از بهبهانی بود، بلکه حداقل از تمام علمای طراز اول مشروطه خواه ایران آگاه‌تر بود. دیگر این که از صداقت کامل برخوردار بود و همه بر خلوص او گواهی داده‌اند. اندیشه‌ها و گفته‌های وی به روشنی مؤید این ادعاست. او خود می‌گوید که از سال ۱۳۱۲ ق دنبال مشروطه بوده است. شواهد و قرائن نشان می‌دهد که کسانی چون بهبهانی و به ویژه طباطبایی از سالیان پیش (حداقل در مقطع بست‌نشینی حضرت عبدالعظیم) به‌طور مشخص در پی تأسیس نظام مشروطه و تشکیل پارلمان و مجلس شورای ملی بودند و لذا این نسبت

که مشروطه (به گفته شیخ فضل الله نوری) در باغ سفارت و از کنار دیگ پلو انگلیسی‌ها درآمد، نادرست و خلاف است. حتی مظفرالدین شاه هم اذعان کرده که طباطبایی معتقد به جمهوریت است، این نسبت می‌تواند یک اتهام سیاسی باشد؛ (چنان که طباطبایی نیز آن‌را تکذیب کرد). اما حداقل باید پذیرفت کسی که متهم به جمهوری خواهی است، علی‌القاعده نمی‌تواند از قانون و مشروطه بی‌اطلاع باشد. البته این مانع از آن نیست که مانند کسروی بگوییم: شادروانان بهبهانی و طباطبایی... در همان حال معنی مشروطه را چنان که سپس دیدند و دانستند نمی‌دانستند و آن‌را بدانسان که در اروپا بود نمی‌طلبیدند. وقتی طباطبایی و بهبهانی در حضور شاه به جای خدمت به شاه از خدمت به ملت و خدمت خود سخن می‌گویند نشان می‌دهد که گویندگان آن از افکار سیاسی و اجتماعی مدرن آگاهند و لوازم آن‌را تا حدودی می‌دانند. همچنین است زمانی که طباطبایی سخن از یادگیری حقوق بین‌المللی، علوم ریاضی و زبان خارجی می‌گوید.

از ویژگی‌های طباطبایی دل‌بستگی شدید به استقلال و توسعه کشور بوده است. او مانند شماری دیگر از ملیون از هر عمل یا گامی که به سود توسعه اقتصادی و علمی و فرهنگی و تأمین استقلال کشور بود حمایت می‌کرد. به عنوان نمونه می‌توان به حمایت وی از تولید صابون داخلی و استفاده از قندهای داخلی در مجالس روضه و عدم پذیرش پناهندگی سفارت آمریکا در جریان تعطیلی مجلس اول اشاره کرد. به گفته پسر طباطبایی وی و پسرش مدتی عضو لژ فراماسونی شدند، ولی به قول پسرش وقتی متوجه دست استعمار انگلیس در آستین فراماسونری شدند از آن خارج شدند.

نقاد: مهدی ابوطالبی

● اشاره

در رابطه با این مقاله چند نکته قابل ذکر است:

۱. در این مقاله سعی شده است که نقش پر اهمیت شیخ فضل الله نوری و سایر علما در جریان نهضت مشروطه، کم‌رنگ جلوه داده و در عوض نقش سیدین طباطبایی و بهبهانی به ویژه طباطبایی بسیار پررنگ نشان داده شود. به عنوان نمونه نویسنده از آیت الله طباطبایی به عنوان یکی از دو رهبر روحانی در جریان مشروطه خواهی ایران نام می‌برد و هیچ اشاره‌ای به سایر رهبران دینی مشروطه نمی‌کند. سخن وی به گونه‌ای است که گویا مشروطه فقط دو رهبر روحانی داشت، آن هم طباطبایی و بهبهانی بودند. این در حالی است که در جریان نهضت مشروطه نقش شیخ فضل الله نوری بسیار پراهمیت و پررنگ

است و به دلیل نفوذ فوق‌العاده او بسیاری از مواقع امور نهضت به پیش رفته است و دربار حساب خاصی روی وی باز کرده و هر جا وی حضور داشته به این حرکت اهمیت بیشتری داده است. اهمیت حضور وی به قدری زیاد بود که طبق گفته کسروی: عین الدوله برای منصرف کردن شیخ از ترک تهران و همراهی با مهاجرین تلاش زیادی کرد. تأثیرات بعدی مهاجرت شیخ بیانگر اهمیت حضور وی در این تحسن است، چنان‌که مورخین تصریح دارند حرکت شیخ لطمه بزرگی به عین الدوله و درباریان وارد ساخت و در مقابل، جانب مهاجرین را قوت بخشید.^۱ اهمیت حضور وی به قدری بود که مراجع ثلاثه نجف که کسروی در مورد نقش بی‌بدیل آنها در نهضت مشروطه می‌نویسد: «اگر فتوای علمای نجف نبود، کمتر کسی به یاری مشروطه پرداختی، همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می‌داشتند و دستاویز ایشان در آن کوشش و جانفشانی، این فتوای علمای نجف می‌بود و همان ستارخان بارها این را بر زبان می‌آورد که من حکم علمای نجف را اجرا می‌کنم.»^۲ به استناد حرکت شیخ پا در جریان مشروطیت نهادند. مرحوم شیخ فضل الله خود در این رابطه می‌گوید:

«من مدخلیت خود را در تأسیس این اساس پیش از همه کس می‌دانم؛ زیرا که علمای بزرگ ما که مجاور عتبات عالیات و سایر ممالک هستند، هیچ یک همراه نبودند و همه را به اقامه دلایل و براهین من همراه کردم. از خود آقایان می‌توانید این مطلب را جویا شوید.»^۳

مؤید این کلام شیخ، سخن مرحوم شوشتری است که می‌نویسد: «آخوند خراسانی به استناد نوشته‌های شیخ پا در امر مشروطیت نهاد.»^۴

مؤلف مقاله همچنین هنگام بحث از تجمع مسجد جامع تهران و مهاجرت کبری نامی از شیخ نمی‌برد و می‌نویسد: اجتماع بزرگی در مسجد جامع تهران با حضور طباطبایی و بهبهانی بزرگوار شد و سپس علما به رهبری آن دو سید به قم مهاجرت نمودند و خواسته‌های خود را پیگیری کردند. این در حالی است که شیخ فضل الله حضوری قدرتمند و پرصلابت در تحسن مسجد جامع تهران دارد و اوست که در رد پیام تهدیدآمیز عین الدوله می‌گوید: «کسی که حیات و مامتش زیر قلم ماست چگونه جرأت می‌کند چنین جملاتی را به زبان بیاورد. به او بگو ما از تو واهمه‌ای نداریم و عنقریب تکلیف را روشن می‌کنیم.»^۵

۱. به نقل از ابوالحسنی، علی، اندیشه سبز زندگی سرخ، ص ۱۱۵

۲. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹ (دو جلدی)، ج ۲، ص ۷۵

۳. ترکمان، محمد؛ رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات... و روزنامه شیخ فضل الله نوری، ج ۱، ص ۲۴۵

۴. شوشتری، «چرا مرحوم شیخ فضل الله به دار آویخته شده، روزنامه اطلاعات (۲۱ دی ۱۳۲۷)، ص ۶. به

نقل از انصاری، همان، ص ۳۴۱

۵. فخرایی، ابراهیم؛ گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۶۸

همچنین در جریان مهاجرت کبری نیز همان گونه که قبلاً ذکر شد، حضور شیخ برای دربار و عین الدوله بسیار اهمیت داشت.

۲. یکی از نکات قابل تأمل در مقاله تعریف و تمجید از شیخ هادی نجم آبادی است. مؤلف در بیان عوامل مؤثر در نوگرایی طباطبایی به نقش نجم آبادی به عنوان عالم آگاه و روشن ضمیر تهران (مؤلف کتاب تحریر العقلاء) اشاره می‌کند. این در حالی است که نجم آبادی کسی است که تفکراتش موجب می‌شود که سید صادق طباطبایی از علمای بزرگ تهران او را تکفیر می‌کند. بر اساس آنچه در کتاب تحریرالعقلای وی آمده، ایشان معتقد است که اصل و گوهر دین خداپرستی با خلوص معنوی و وارستگی اخلاقی در مناسبات زندگی است و اصل دین این است که خدا را دوست داشته باشی و هر چه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم دوست داشته باشی (پرستش خدا و آسایش خلق).^۱ لذا نباید به اختلافات ادیان و مذاهب دامن زد. وی معتقد است بعد از پیامبران احیای دین برعهده عقل است، عقلی که رشد پیدا کرده است. وی همچنین معتقد است احکام شریعت، اعتباری بوده و مربوط به دوره خاص است. و هم چنین می‌گوید: کتب آسمانی و مطالب بزرگان را بر عقل تطبیق دهید اگر منطبق بود بپذیرید و الا نپذیرید.^۲

۳. نکته دیگر این که مؤلف درصدد است اثبات نماید که طباطبایی از آغاز نهضت و بلکه سال‌ها قبل از آن به دنبال ایجاد نظام مشروطه در ایران بوده است و با اثبات این ادعا، از طرفی روشن بینی و آگاهی وی به مسائل جدید دنیای مدرن را تثبیت نماید و از طرف دیگر این ادعای شیخ فضل الله نوری را که مشروطه در باغ سفارت و از کنار دیگ پلو انگلیسی‌ها درآمد، نادرست و خلاف واقع جلوه نماید. در این راستا وی در مواردی به نکاتی اشاره می‌کند که دال بر این است که مرحوم طباطبایی از ابتدا قایل به تشکیل مشروطه بود. از جمله به گفته خود طباطبایی استناد می‌کند که از اول ورود به تهران به خیال مشروطه نمودن ایران و تأسیس مجلس شورای ملی بود و در منبر از این دو صحبت می‌کرد. همچنین به گفت‌وگوی طباطبایی و بهبهانی در حضور شاه استناد می‌کند که به شاه گفتند «کاری که ما دنبال می‌کنیم به جای خدمت به شاه، خدمت به ملت و خدمت به خودمان است». به تعبیر مؤلف این سخن نشان می‌دهد که گویندگان آن از افکار سیاسی و اجتماعی مدرن آگاهند و لوازم آن را تا حدودی می‌دانند. همچنین وی به سخن طباطبایی از یادگیری حقوق بین‌المللی، علوم ریاضی و زبان خارجی اشاره می‌کند. همچنین به اتهام مظفرالدین شاه به طباطبایی مبنی بر این که وی خواستار جمهوری است اشاره و این چنین استدلال می‌کند کسی که متهم به جمهوری خواهی می‌شود، علی‌القاعده نمی‌تواند از قانون و

۱. این گونه تفکر در سه جا پیدا می‌شد: خانقاه‌های صفی علی شاهی، خانه نجم آبادی و انجمن‌های مخفی.

۲. رک: نجم‌آبادی، هادی، تحریرالعقلاء، ص ۱۸، ۳۲ و ۹۰.

مشروطه بی اطلاع باشد. از طرفی مستندات تاریخی دقیق و غیر قابل انکاری وجود دارد که طباطبایی در جریان مهاجرت، تصریح کرده است که ما به دنبال مشروطه و جمهوری نیستیم؛ بلکه عدالت‌خانه می‌خواهیم. همچنین خود مؤلف موارد زیادی ذکر می‌کند که مهم‌ترین خواسته مهاجرین عدالت‌خانه بود و طباطبایی از شاه عدالت‌خانه را پی‌گیری می‌کرد. مؤلف مقاله برای حل این تناقض گفتاری معتقد است این که طباطبایی در جریان مبارزات مشروطه خواهی و به تأخیر افتادن وعده تشکیل عدالت‌خانه، اعلام می‌کند که خواستار مشروطه و جمهوری نیست، می‌تواند از سر تقیه باشد. این توجیه نمی‌تواند درست باشد، زیرا اگر قرار بر تقیه بود، طباطبایی سال‌ها بر سر منبر از مشروطه سخن نمی‌گفت؛ بلکه سخن ابتدایی را هم مثل نهضت، از عدالت‌خانه شروع می‌کرد تا شاه راضی شود. از طرفی این که طباطبایی خواهان مشروطه بود (اما در جریان نهضت، از عدالت‌خانه سخن می‌گفت) دلیل نمی‌شود که مشروطه از سفارت انگلیس بیرون نیامده باشد؛ زیرا به فرض که طباطبایی در ذهن خود به مشروطه اعتقاد داشته و خواهان مشروطه بوده اما این نکته قطعی است که طباطبایی و سایر علما و مهاجرین در جریان این نهضت خواستار عدالت‌خانه بودند و به هر دلیلی در جریان نهضت به دنبال مشروطه نبودند، یا مانند مرحوم شیخ عدالت‌خانه بومی را بر مشروطه غربی ترجیح می‌دادند و یا مانند ناصرالملک و برخی افراد دیگر معتقد بودند که مشروطه فعلاً برای ایران زود است. بنابراین اولاً بلند شدن فریاد مشروطه خواهی بعد از تحصن سفارت انگلیس چیزی نبود که از ابتدا مورد توجه رهبران نهضت باشد. ثانیاً شواهدی در دست است که این نکته را تأیید می‌کند که لفظ مشروطه از زمان تحصن در سفارت انگلیس بر سر زبان‌ها افتاد. حتی ابتدا که اصناف مختلف بازار در سفارت متحصن شده بودند خواسته‌های آنها نشان می‌دهد که کاملاً خواسته‌های دینی است و در هیچ کدام اسمی از مشروطه و مجلس شورای ملی نیامده است. ضیاءالدین دری اصفهانی در این رابطه می‌نویسد: تا زمان تحصن در سفارت انگلیس سخن از مشروطه در میان نبود و این کلمه را کسی نمی‌دانست. فقط مشروطه را به مردم تهران اهل سفارت القا کردند.

۴. بحث دیگر این که وی معتقد است علما و مشروطه‌خواهان مذهبی دو دسته بودند: دسته‌ای در عین حفظ اصول دیانت، تأکید فراوان بر مبانی اجتناب‌ناپذیر مشروطیت و تأمین آزادی‌های مدنی و عرفی و حقوقی عمومی داشتند و می‌کوشیدند در بعد کلی و اصولی با تفسیر دموکراتیک از اسلام مشروطیت را با اسلام سازگار نشان دهند و در بعد شریعت و حقوق مدنی نیز حریم احکام قطعی (شرع بین) را حفظ کنند و حداقل آن را با عرفیات درنیامیزند. اما گروه دیگر دیانت را اصل و مبنا قرار داده و بر تدوین قوانین در چهارچوب شریعت و فقه پای می‌فشردند. مؤلف مقاله معتقد است مواضع طباطبایی عمدتاً به گروه اول نزدیک بود و بعدها مجتهدان نجف (خراسانی، تهرانی، مازندرانی) نیز از این

نظر و شیوه حمایت کردند و مخصوصاً نایینی در کتاب تنبیه الامه آن را تئوریزه کرد. در این رابطه باید گفت: اولاً دسته‌بندی این‌چنینی یعنی به این شکل که یک دسته به دنبال تفسیر دموکراتیک از اسلام بودند و دسته دیگر دیانت را اصل قراردادده و بر تدوین قوانین در چارچوب شریعت و فقه پای می‌فشرده‌اند، حاکی از این است که برای دسته اول، اصل و مبنا مشروطه بود و دین را به گونه‌ای تفسیر می‌کردند که با مشروطه سازگار باشد و دین برای آنها اصل و مبنا نبود. چنین نسبتی نه به طباطبایی و بهبهانی می‌چسبد و نه به علمای نجف و مرحوم نایینی. شاهد آن هم این است که در مشروطه دوم به اعتراف خود مؤلف همین تندروی‌ها باعث شد که طباطبایی و بهبهانی نیز نتوانند با مشروطه ادامه همکاری داشته باشند و علمای نجف نیز با بسیاری از تندروی‌ها به مخالفت برخاستند و حکم به فساد مسلک سیاسی امثال تقی‌زاده دادند.

۵. نکته دیگر این که وی معتقد است شیخ فضل‌الله نوری در آغاز مخالف مشروطه بود اما در اواخر اندکی پیش از پیروزی مشروطه به حمایت از علما برخاست. اما پس از مرگ مظفرالدین شاه و آمدن محمد علی شاه و مخالفت‌های او با مشروطه، نوری نیز به صف مخالفان پیوست. این نوع بیان وی حاکی از این است که شیخ نظر ثابتی نداشت و به ویژه مخالفت آخری او با مشروطه به دلیل مخالفت محمدعلی شاه با مشروطه بود و این به معنای درباری بودن شیخ است. این در حالی است که مرحوم شیخ فضل‌الله از آغاز نهضت تا پایان، مواضع خاصی داشت که هر کدام دلیلی خاص داشت. مرحوم شیخ خواهان عدالت‌خانه بومی و اسلامی بود و تا زمانی که خواسته نهضت و روند نهضت بر این پایه بود با نهضت همکاری داشت وقتی بحث مشروطه مطرح شد، شیخ متوجه انحراف نهضت اصیل عدالت‌خانه شد؛ لکن عقب‌نشست و از آنجا که با غوغاسالاری و دسیسه‌های افراطیان داخلی و استعمار خارجی مشروطه غالب شد، تنها راه موجود را لگام زدن بر مشروطه اروپایی و مسخ آن می‌دانست. لذا بحث مشروطه مشروعه را مطرح و اصل دوم متمم را برای مطابقت قوانین با شرع پیشنهاد نمود و زمانی که دید عملاً پیشنهادات وی مبنی بر مشروع شدن مشروطه محقق نمی‌شود و افراطیانی همچون تقی‌زاده مانع عملی شدن این پیشنهاد می‌شوند، وی مشروطه را تحریم کرد.

۶. نکته دیگر این که مؤلف معتقد است در مشروطه دوم کسانی به قدرت رسیده بودند که یا در گذشته (در دوران مبارزه و تأسیس مشروطیت) در جناح استبداد بودند و یا نقش زیادی در بنای مشروطیت نداشتند و یا افکار رادیکالی و نوجویانه‌ای داشتند که چندان با مشی اعتدالی و مذهبی‌عالمانی چون طباطبایی و بهبهانی سازگار نبود به همین جهت بین آنها و این دو عالم اختلاف افتاد. این در حالی است که اکثر کسانی که در مشروطه دوم حضور داشتند یا همان افراد سابق بودند و یا دقیقاً همان تفکرات مشروطه‌خواهان سابق را داشتند و لذا مشکل تغییر افراد نبود؛ بلکه مشکل این بود که این مشروطه‌خواهان

سکولار و افراطی نیات درونی خود را که در مشروطه اول صریحاً رو نکرده بودند ولی شیخ فضل الله با تیزبینی فهمیده بود، امروز این نیات فاسد آنها رو شده بود. وگرنه همین تقی‌زاده که علماً حکم فساد مسلک سیاسی او را دادند، همان تقی‌زاده مشروطه اول بود و همچنین سایر افراد. جالب این است که مؤیداتی که مؤلف مقاله برای تأیید این مطلب و نارضایتی مرحوم طباطبایی از مشروطه دوم می‌آورد، تماماً ناظر به مشروطه اول است. وی از قول طباطبایی می‌نویسد: «طباطبایی با تلخکامی درباره مجلس اول می‌گوید: مجلس درست شد ولی نه آن طور که من می‌خواستم». وی حتی در اواخر مشروطه اول تلویحاً از خود انتقاد کرده می‌گوید: «ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم، ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم». این‌ها تمام شکایات طباطبایی از مجلس اول و مشروطه اول است نه مشروطه دوم. لذا اولاً ناقض حرف مؤلف است که معتقدند افراد مشروطه دوم با افراد مشروطه اول تفاوت پیدا کردند و لذا با طباطبایی مشکل داشتند. ثانیاً چون مربوط به مشروطه اول است، نمی‌تواند دلیل بر نارضایتی طباطبایی از مشروطه دوم باشد.

